

که محل بارملوک و سلاطین باشد **بارجامر** بروزن کار نامد جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند  
 و هر چیز خواهند در آن کتند **بارخدا** حق تعالی را گویند جلالت و پادشاهان بزرگ و اولوالعمر صاحب و خداوند و مولای این بزرگتند  
 و شعر آمد صح را با بمعنی بار خدا خوانند و آن لفظ است مرکب بمعنی خداوند و خاصیت و بار خدا یا بمعنی اخدای بزرگ **بار فلان** بروزن  
 کار دان خرجین و جوالی و هر نظر فیکه در آن چیزی کتند و صراحی شراب را نیز گویند **بار فل** بکسر تالک و رابع و سکون لام هم خوانند و دل  
 و اندیشه روزگار باشد **بار فل** و با دال بنقطه بروزن آنز و چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه  
**بار فل** بکون تالک و فتح زای نقطه دارد و دال بنقطه ساکن بمعنی پیرزداست و آن صحنی باشد مانند مصطکی و بعره متخر  
 دو دم آنرا باب بنوشند بواسیر را سود دارد **بار فل** با هم بروزن آب روان کنایه از حوادث و جفاها روزگار و زمانه باشد  
**بار فل** بکسر تالک و سکون سبز بنقطه و طای جعلی بالف کشیده و رای بنقطه مکسور و تخمائی بواور رسیده و نون  
 زده لفظی است یونانی و معنی آن بعره حامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقرر کرده بکا و دهند کار را فریه کند و بعره رحی الحام  
 خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **بار فل** بکسر تالک و سکون کاف مخفف بار بکس که در مقابل کتده باشد **بارگاه**  
 بروزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین باشد و چارخصت و اجازت و شکم حیوانات ماده هم هست **بارگی** بفتح تالک  
 وزن خانگی اسب را گویند و بعره فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند و بعضی  
 قدرت و توانائی هم هست و روسپی و فحشکی را نیز گویند **بارگی** با رابع تخمائی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال  
 آن باشد از برای کردن و سواری و عبارت بکسی دادن و هودج و عمارت پراهم گفته اند و ماده هر چه کار را نیز گویند **بارگی** بکسر  
 و سکون قحطانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میانشهر و اندرون ده باشد و جانی را نیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و  
 آن در آن جمع شود **بار فل** بروزن آنرا نام یکی از پهلوئانان تورانت **بار فل** بروزن کار نامد بمعنی استیاج و خدمت و  
 بزرگی باشد و منت نهادن بر کسی و پروراندن و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بعضی نازش و میاهان  
 و لقب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است **بار فل** کنایه از نژادن باشد **بار فل** بروزن  
 جار و حصار و قلعه را گویند **بار فل** بروزن و معنی باروت باشد که در دار و کتفت است و ببلغت شریا شوره را گویند  
 که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نیک چینی هم گویند **بار فل** بکسر تالک و زای هوز و نون و سکون رابع نام نوابت از سبغی  
**بار فل** بکسر تالک و زای هوز بروزن بالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما محتاج هر روزه باشد و ضروری و ما محتاج هر روزه  
 را نیز گویند از جامه و زین جامه و امثال آن و جامه که در آن کتند را نیز گفته اند **بار فل** بروزن فاروق بلفظ رومی سفیداب قلعی را گویند  
**بار فل** بروزن خار و دیوار و حصا قلعه و شهر را گویند و کثرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و معنی دوست هم آمده است **بار فل**  
 باره یعنی لهر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و  
 قاعده و قانون باشد و مشروطی را نیز گفته اند است که آنرا از آرد و برنج و ارزن و امثال آن سازند و بعره بنید خوانند و هر چیز  
 زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست و کله و رمد کاو و کوسفند اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعره فرس خوانند  
**بار فل** کنایه از فلک نهم است که فلک الا فلان باشد و آنرا بعره عرش خوانند **بار فل** بروزن جاری نام است از  
 نام خداوند **بار فل** جلالت و کاهای برملوک و سلاطین نیز املا کتند و نام قصبه است در هندوستان و دیوار قلعه و حصا  
 شهر باشد و از برای تقلیل و انحصار هم هست همچو القصد و بهر حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو بکاری و دوست

باری و بعضی گاهی و ایامی هم آمده است و کجتهن قلب را نیز گویند و هر چیزی که پر بار و سنگین باشد یا سر بقیون بکثرالت  
 و سکون محتانی و قاف بر او رسیده و بنون زده بیونانی در اقیست که آنرا شوکران خوانند و آن تخم پیچ و مپست و از نقت که از اول  
 بزداست آورند و آنرا در سر بفتی گویند یا تر بروزن قاز پرند ابث مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و کثاک  
 میا هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشایند و آنرا نیز بترکی قلاج خوانند و بعضی باع گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است  
 شبر و وجب را نیز گفته اند و آنقدری باشد از دست مابین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت  
 را گویند و بعضی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز هر میگوید و بازنده و بازی کشته را نیز گویند  
 همچو قمار بازی و پیمانها باز و شتاب و امثال آن و امری بازی کردن هم آمده است یعنی بیاز و بازی کن و بعضی کشاده هم هست که در مقابل  
 بستد باشد و نشیب را نیز گویند که مقابل فراز است و باز ماندن و اماندن یعنی نارسیدن هم هست و بعضی تیز کردن و تفرقه نمودن  
 میان دو چیز باشد و بعضی جدا هم هست که بعضی فصل گویند و بعضی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعضی خمر خوانند  
 و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بعضی کف کاه سبیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم درست است  
 با ش بازای فارسی بروزن و بعضی باج و خراج باشد و آن زربست که زبردستان از زبردستان گویند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان  
 کوچک ستانند و مالک حکام از رعایا و راهلداران سوداگر گیرند و جزیر را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بکشد یا  
 و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ و تیکه دستها را از هم بکشد  
 و بعضی دوش و بازو و یک بند انگشت هم هست و خاموشی باشد که مقدار وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از نماز یا اختیار  
 و نام قریب است از قرای طوس و مغرب آن قاز است گویند تولد حکم فر دوسی از انجاست **بائل** بازای بالف کشیده نود استیرا  
 بموجب قرار داد زدنش بهرام و هر استیری چهار مقالک و بعضی دیگر پاهم هست یعنی از بیا **بائل** بازای بالف کشیده نود استیرا  
 خاطر خواه کردن باشد **بائل** بکسر ای بنقطه و خانقطه دار بالف کشیده و یکاف زده کنایه از قالب آدمیت و  
 بشریت را نیز گویند و کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد **بائل** بازای بالف کشیده و بنون زده  
 سوداگر را گویند **بائل** با قاف بروزن مادر زن زنده و پند باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه زده  
 و مداخل مائدی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت کریان جامه پنبه دار و چارقب دو زنند چنانکه سر مداخل بر میان  
 هر دو شانند **بائل** بازای فارسی و بای امید بروزن کاروان شخصی را گویند که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باز  
 دار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بائل** بروزن با پیچ مهره چند بست که بر پیمانند و از بالای کوه  
 اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آن را داد آه گویند و بعضی گفته اند چهار چوبست و بران تخمه یا جامه وصل کنند  
 که بمترله که واره باشد اطفال را و پیمانها را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جا آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا  
 و بروند و باین معنی میای فارسی نون هم آمده است **بائل** بکثرالت و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتجانی  
 رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سپاه و تیره رنگ و چشمها بش سرخ بود و این قسم با زرا تر کا غزل قوش خوانند  
**بائل** بکسر بی و سکون محتانی و دال کبیکه بعنوان طعنه صدارت کمی کند و بکنایه سخن شخصی را باز نماید گویند  
 باز خمد یعنی بطنه سخن او را گفت و صدارت او را کرد **بائل** بروزن راز دار بر نیکو و زراعت کشته را گویند و  
 شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر باز

در منع کردن



با سگ بجای رفتن کنایه از هنجار شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هرزه گو باشد یا شام بروزن آشام  
 پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز یا شام بر بفتح میم جاد و معجزی باشد که زنان بر سر اندازند یا شام  
 با آبی ترشت بروزن جاش خوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند یا شستین بروزن آستین باری و میوه را گویند  
 که از میان درخت بر آید بی آنکه کل کند و بهار دهد و نام بلوکیت از سبز زار یا شکویند بروزن و معنی بازگونا است که بعضی  
 و قلب خوانند یا شام بروزن آهنک خورند انکور از درخت آویران را گویند عموما و خورنده انکور کوچک که بر تالک خنک  
 باشد خصوصا و خیاری را نیز گویند که چمته فخم نگاه دارند یا شوی بروزن ماشو چلباسه را گویند یا شوهر بفتح میم جادری را گویند  
 که زنان بر سر کنند یا شام بروزن ماشه جانوریت سکاری از جنس زرد چشم و کوچک از باز باشد و معرب آن یا شام است  
 یا شام فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهل و هشت گانه  
 فلک یا طس بکری طای حلی و سکون سین بنقطه بیوانی میوه است که از اقوت سده کل خوانند و بعضی ثمره العلیق گویند و درخت  
 آنرا سده کل نامند اگر برگ و بار آنرا با هم بچشانند خضایی باشد جهت موی ریش و کپو و امثال آن با عویرا با عین بنقطه بر او  
 رسیده و رای بنقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او زاهد بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی و مابیت ایما را بر او  
 وارد ابهام نیز میگفته اند یا غ معرفت که بعضی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست یا غ بدیع اشاره به  
 باشد که خلد برین باشد یا غنج بفتح ثالث و سکون هم فارسی انکور نیم پخته را گویند یا غ معرفت بفتح رای ترشت معنی یا غ  
 بدیع است که کنایه از بهشت غیر سرشت باشد یا غوچ بکون ثالث و فتح رای ترشت گری را گویند که در اعضا سبب آزار  
 و درد مندی دیگر هم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد سبب آن در کس زان که هم پدید آید یا بر سر بالین بدنماید  
 بدان سبب در کردن که هم با هر دو بعضی گویند زحمت است که سبب آن زحمت دیگر پدید آید و مال هر دو یک است یا غ زان  
 نام باغیت از باغها هرات یا غ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست یا غ سبب  
 نام صوتیت از موسیقی یا غ شین بن نام نوازیت از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سنی لحن با ربد یا غ قدس  
 بضم قاف اشاره به بهشت است یا غل بروزن بابل جانی کا و دو کسند و امثال آن باشد یا غنج بفتح ثالث بروزن  
 فارغ انکور نیم رس را گویند یا غند بروزن با فنده پنبه حلای کره را گویند که چمته رشتن کلور که گرده باشند یا غ  
 و صبح کنایه از جنت الماوی است یا غوش بروزن آغوش چیزی را باب فروردن باشد و معنی سرآب فروردن  
 و غوطه خوردن هم هست یا قدم بکون فاقح دال ایجد و هم ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند و بضم دال هم آمده  
 یا فکام بروزن آشکار با فنده و جلا هم را گویند یا قلی بکون قاف و کسر لام و محتانی ساکن معرفت و آن فله باشد که  
 در آنها آگند و بعضی با فله را گویند بدهد بدهد لام بالف کشیده اگر کل آنرا درها در آن ریز بگویند و در آفتاب نهند و بدان خضاکتند  
 را بغایت سیاه کند یا ک بروزن خاک اندیشه و هم باشد و معنی التقات نمودن و از پس نگرین باشد و ترجمه نوع هم هست یا کره  
 بکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضا آدمی سبب زحمت دیگر هم نرسد یا کسی زبان را  
 کنایه از آنست که خود را بانگس از آن کس و انماید یا کل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند یا کند  
 بروزن پازند کنایه از ایا قوت را گویند و آن جوهریت معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جگانه دیگر معنی پازور و غوث نوشته اند  
 هیچکدام شاهد ندانند و الله اعلم یا کیده با دال بروزن بالیده معنی با کند است که یا قوت باشد و هر بر منقش را نیز گویند یا ک  
 بکون

بسکون لام از انسانا از حیوات چرند از کف بود ناسراخن دست و بعضی گفته اند از شان تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پروال  
 را گویند و بعضی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بزرگ باشد و آن در دریای زنت بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن  
 خوش مزه بود و بعضی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیال و بعضی بالاکه قد و قامت و نقیض پایین باشد  
 هم بنظر آمده است و بعضی دل و حال و خاطر و پی پروانی و خوشدلی عربیت و بترکی حمل را گویند **بالا** بروزن کالای بعضی بزرگ  
 باشد که در مقابل زیر است و بعضی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بعضی درازی هم هست که بعضی طول خوانند و است جنیت  
 را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد **بالا خوالی** کنایه از انسان است که کسی چیزی را زیاد از آنچه هست و نماید **بالا** است  
 یعنی صد و مجلس باشد و کنایه از حرف غالب باشد و هر چیزی که نفاس تمامی دارد **بالا** بروزن آماده اسب جنیت را گویند  
 که اسب کوتل باشد **بالا** بسکون ذال نقطه دار یعنی بالاده است که اسب جنیت باشد و بعضی اسب بالایی بارکش را گویند  
**بالا** بروزن تالار شاه تیره را گویند و آن چوب بزرگ است که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبها و سر چوبها را  
 بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبها را گفته اند که بر بالای شاه تیره گذارند و تخت و پوشش و بکار بر بالای آن بکشند  
 و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت مارد و موقوف برضای مادر باشد **بالا افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالا** کنایه  
 فارسی بروزن بالاز چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیره گذارند و باقی است  
 خانه پوشیدن را بر بالای آن بکشند **بالا** بروزن پامال یعنی بالاراست که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالا**  
 بروزن دالان دهلین خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و بالنده و نمو کنند و نیز گفته اند و بعضی جنیان و مخرج هم آمده است  
**بالا** بفتح دال یعنی جنابیده و مخرج ساخته باشد **بالا** بروزن کاشانه دهلین خانه باشد **بالا** بروزن خواب  
 یعنی جنابیدن و حرکت دادن باشد **بالا** با او بروزن بالاتر کوزه پر آب را گویند **بالا** بسکون بای حلی است جنیت  
 گویند که اسب کوتل باشد **بالا** با بای امجد بروزن چابلو سر ولایت قندهار را گویند و بهین معنی بجا بای امجد یا حلی  
 هم آمده است **بالا** بفتح ثالث و سکون سین بنقطه و تالی فرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالا** بروزن مالش  
 معروف است یعنی آنچه زیر سر نهند و بند بر این گویند که بر صند و قها از نند خصوصا جائیکه فضل بر آن گذارند و نذری باشد بمقداری  
 و بعضی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالا** بسکون تالی فرشت بالایی را گویند که در زیر سر نهند **بالا** بروزن مقدار  
 هشت مثقال دودانک طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اترک مصطلح بوده **بالا** با کاف بروزن و بعضی بالشت است  
 که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالشت باشد **بالا** بروزن کنایه از خوشحال کردن است که کسی را بطرف  
 خوش آمد و نیتال **بالا** بفتح ثانی مقدار هشت دم و دودانک نقره باشد **بالا** بفتح ثالث و سکون غیر نقطه دار شاخ کاویان  
 خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند و در کجاست متعارف است و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیمان شراب را نیز  
 گویند و در هر چه معنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایت است در جانب شمال **بالا** بکسر ثانی و سکون سین بنقطه بزبان  
 دستنی باشد و بر آن آن سرخ لسیاهی مایل بود اگر آنرا بچایند و بزرگان آنکتند در حال بپزند و در هر چه رجل الحامه خوانند و ابو  
 هانث **بالا** با کاف بروزن آستانه در پیچ شکی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون توان دید  
 و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه یعنی شبکه است مطلقا نه باینش آنکه از آهن و برنج و غیره باشد **بالا** کنایه  
 و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پیچره گویند **بالا** بروزن سازنده هر چیزی که آن بالیده و نموند شده باشد و بعضی

نامی خوانند **بالثالث** بر روزن آهنک نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مر با سازند و جنبی از خیار هم هست  
 که آنرا با درنگ خوانند **بالنکو** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواور رسیده دو انبث که آنرا با درنجیویه خوانند و در بعضی  
 بقوله اترجه گویند **بالو** بر روزن خالوا برادر بر آکویند که از یکا در و یک بدر باشد و بمعنی ازخ هم هست و آن دانه های سخت باشد  
 که در اعصاب آدمی بری آید و درد عینکند و از ابروی ثلث اول خوانند و بمعنی آواز خیزن هم آمده است **بالوس** بر روزن شاه  
 کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پوداست **بالول** معنی بر روزن آسمان مرغی باشد کوچک و سیاه که شبر از آنرا باشد  
 گویند **بالو** این بفتح پای حلی پرستوک باشد و آن پرند است که در سقف خانه ها آشیان کند و بعضی گویند پرند است **کچک**  
 و سیاه و کوتاه پاچه که شب و روز در پرواز می باشد مگر در هنگام بچه کردن که بسور اخی رود و اگر بر زمین افتد تواند برخاست  
 و از ابروی ابابیل گویند **بالو** بضم ثالث و سکون و او و ال یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد **بالوس** بر روزن  
 آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد **بالوس** بر روزن سالوس کافور مغشوش را گویند  
**بالوش** باشین قرشت بر روزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی بین بشین بر عکس تبدیل می آید  
**بالس** بر روزن لاله قهقی از جوال باشد که چیزها در آن کتد **بالید** بر روزن ناهید ماضی بالیدن است بمعنی افزون کردن  
 و نمو کردن و بزرگ شدن و بر آمد **بالید** بر روزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون کردن و نمو کردن باشد **بالید**  
 بر روزن نادیده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد **بالیات** بر روزن تار یک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بالین**  
 بر روزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالین** پرست کنایه از مردم قلیل و بیکار و هیچ کاره باشد **بالوس**  
 بر روزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند **بام** بر روزن کام طرف پروی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند  
 تقریباً پشت بام و ظاهر که تمام پوشش خانه بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که سحاه باشد و تاریم را نیز گویند و آن تار کتله باشد  
 که در سازها بندند و نام قلمصایت در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است **بام** بفتشست کنایه از این است که خراب است  
 و ویران گردید **بام** چشمی بکسر هم بک چشم را گویند و بجره جفن خوانند **بام** مردق **بام** بجمع کنایه از فلک عرش و کرسی است  
**بام** مزنی سکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال امجد کوس و نقاره را گویند **بام** مز طاف کنایه از آسمان اولت که فلک قمر  
 باشد **بام** صس بفتح ثالث و سکون سین پنقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیری و ببتک  
 آمده باشد و بنا بر مانعی نتواند از انجامیجا و بگرفت و کسی را نیز گویند که در وطن بای بندد و عاجز شده باشد و در نهایت عرت و پریشانی  
 گذراند و باین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند **بام** شای باشین قرشت بر روزن بامداد نام  
 مطرب است که او نیز مانند باربد عدیل و نظیرند **بام** کشان **بام** مرفوع کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام** کلان  
 بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگیت مد و طولانی تراشیده که در بامها خانه فلطانتند تا سخت  
 و محک شود **بام** مسج بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیبی در آسمان  
**بام** نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام** و صیغ بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد **بام**  
 بر روزن خامه ریش دراز بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم در از ریش را بامد گویند **بامی** بر روزن جامی لقب شهر بلخ است  
**بامیا** بر روزن عامیاً مردم بد نویسن و غلط نویس را گویند و نام ولایتیست در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و هر یکی از کوه  
 آنولایت صورت دوت ساخته بوده اند که یکی را خنک بت و دیگری را سرخ بت میگویند اند و هر یک در بجا خود خواهد آمد

باین

با صین بروزن آیین نام فصید است از احوال هرات برناجین باد قیس با صین بروزن تا صین بمعنی با صین است که قصبه  
 باشد از احوال هرات بان بسکون نون بمعنی با صین که طرف پرونی سقف خانه باشد و عاقلت کند و نگاه دارند و این  
 گویند وقتی که با کله ترکیب شود همچو باغبان و در بان و نگهبان و امثال آن و بمعنی بانک و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صنا  
 و خداوند و بزنگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آن را حبه البان خوانند و در فارسی تخم خالیه گویند و آن مانند پسته بسیار  
 لیکن زود می شکند و حویان فتوحها و بیه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشهور است با باشد که بعضی حصین  
 البان گویند و مثل بید را نیز گفته اند بان بر بدیتا بفتح بای ایچد و سکون رای قرشت و بای ایچد بختانی رسیده و تالی قرشت  
 بالف کشیده بلغث زند و پازند قبل را گویند و آن جانور است کلان در هندوستان با نقش بسکون ثالث و کاف مکور  
 لبین قرشت زده دانه کوچکی است که از اوون وین گویند و آن را شور با کرده خورند و بعضی حبه الخضر خوانند با نالت بسکون  
 ثالث و کاف فارسی حبه البان را گویند و آن را در دعاها بکار دارند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم هست با نالت مروی کنگا  
 از دم صور باشد و بانکی را نیز گفته اند که پیشاپیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجا زنتد با نالت مروی  
 کتابی از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و در اندن و دو کردن کسی از پیش باشد با نکشت گرفتن کتابی از شمر در غنا  
 کردن باشد با نالت عنقا نام پرده است از موسیقی با نالی بجم گون و سکون و اوپی پی و خاتون خانه و مردی  
 گویند و ظرف کلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند با نالی بجم گون نیم فارسی بجا خوابی باشد که همه اطفال سازند  
 از جانی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود در نیمکارا نیز گویند که در ایام عهد از جابلندی با  
 شاخ درختی آویزند و زنان و دختران برار نشسته در هوا آید و روند با نالی کشیب بفتح کاف فارسی و شین قرشت  
 و سکون سیر بنقطه و بای ایچد نام دختر رستم زال باشد با نالی شرق کتابی از آفتاب عالمتابست با نالی بروزن شانه  
 زهار است و آن جانی باشد در زین ناف متصل با نالی مروی که موی از آنجا بر می آید و آنرا بعضی مانده میگویند با نالی  
 بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم نیز آمده است با نالی  
 بفتح و او و سکون را و ال بنقطه نام بلده است در خراسان گویند که کاوس بیار در بن کوه در با قطع مقرر فرموده بود و این شهر  
 در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد با نالی مروی بروزن با نالی منسوب بیار در را گویند و نوعی از آتش آرد هم هست با نالی  
 بفتح ثالث و سکون لام نام موضع است که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب با نالی مروی بروزن کابین سبده کوچکی باشد  
 که زنان بنید که خواهند برسند در آن نهند با نالی مروی بروزن ناها در ظرف و آنرا گویند و نوعی از خوانندگی و گویند که هم  
 هست که آنرا هلهوی و رامندی خوانند با نالی مروی بروزن آفت سنگی باشد سفید بزرگ مرثیة انصی و چون نظر مردم بر آن  
 افتد بی اختیار بچند در آید و منبع آن دریا است و آنرا بعضی حجر الصفت خوانند با نالی مروی بروزن آهک شکفته را گویند  
 با نالی مروی بروزن و اکشیدن شکفته کردن باشد با نالی مروی بروزن کابین کابین کابین کابین کابین کابین کابین کابین کابین  
 و نهایت آمیزش ردوستی باشد مبادوکس با نالی مروی بروزن آسمان بمعنی بهما باشد که مرادف فلان است با نالی  
 بروزن کاهو بانو را گویند و آن از آریخ باشد تا سردوش و خوب دست بزنگ را نیز گویند با نالی مروی بروزن حلی الف کشیده بمعنی  
 در بایست است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد با نالی مروی بروزن بکر بختانی و سکون سیر بنقطه و فوقانی در بایست  
 ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید و میباید هم معمولست با نالی مروی بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که

محتاج الیه است یا ایستد هستی کنا به از واجب الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند  
 یا کسک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است یا یکان با کاف فارسی بروذن آسمان <sup>فقط</sup> معنی  
 و نگاه دارنده باشد و خزانده را نیز گویند بیان ی و پری برای اجد با بای اجد شتم  
 بر هشت لغت و کتابت بسیار وزن صباد رخاند و در سر را گویند و آشی را نیز گویند که از بن پزند  
 و بن را بر پی حبه الخضر گویند بیال ی یگرمی بر بدن یعنی بجایت دیگری کاری کردن **بیتک**  
 بروذن خشتک پاره از خوشه انکور و خوشه خرما باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی یکجا جمع شده باشد یا بن بفتح  
 اول و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرایی شبیه بکریه لکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که در  
 میان روغن بریان کرده باشند و سکون ثانی نام درنده است مشهور و جیبه جامه بوده که رستم زال در و جنگ می پوشیده است  
 و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بر پی فاه خوانند **بیت** الی رضم اول بروذن  
 بز فاله بلغت زنده بازند و **بیت** که آنرا شجره رستم گویند و آن زراوند طویلست با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد  
 بهر بیان بکسر رای قرشت همان جیبه جامه است که رستم روزها جنگ پوشیده است بعضی گویند که آن از پوست  
 تقیتی گویند اکوان دیو بوده و با اعتقاد بعضی است که آنرا جیمه رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانور است  
 دشمن شیر و شیر شترزه همانست و در رستم اندک گوهرها شام کشت و پوست آنرا جیبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در  
 آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حریه بر آن کار نکند و گویند وقتی در نرها افوشه روان آن جانور بهر سیده بود هزار  
 سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آنجماعت افتاده همه را محروح ساخت و کشت و خورد و دیگران متعجب روی با  
 نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید **بیسوی** با سین بنقطه بروذن پهلوه بعضی دست زده و دست مالیده و سویده  
 لمس کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد **بیس** بفتح اول و سکون ثانی رضم لام و سین بنقطه ساکن تربیتی باشد که از نان خشک  
 با روغن و دوشاب کنند و بیجا ناری هم آمده است بیان **ستیم** برای اجد با بای فارسی **شتم** بر  
**لغت و کتابت** **بپای** بکسر اول امر بر ایستادن و توقف کردن باشد یعنی **بایست** و توقف کن و امر به در نظر  
 داشتن هم هست که از **بایدن** باشد **بپیش** بکسر اول و سکون ثانی و رای بنقطه بختانی رسیده و شین نقطه در مفتح  
 بدال اجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده نگاه **بپسای** و **بیلین** با و بروذن خیساییدن بعضی سویدن و سائیدن باشد  
**بپسوی** **بیلین** با دال اجد بروذن دلسوزان بعضی لمس و لامه باشد یعنی دست یا عضو یا چیزی کشیدن یا بجائی مالیدن  
**بپسوی** **بیلین** بروذن بر بودن یعنی بیبودان باشد که لمس و لامه کردنست **بپچا** با غین نقطه دار بروذن طعاطوی را  
 گویند و آن برنده است مشهور و معروف **بپکن** بروذن و معنی بکن است که امر برانگیدن باشد یعنی **بپکن** و کنا به از  
 طعام سرپازندن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سهری نگاه بطعام نکند **بپوست** کسی افتادن کنا به از  
 و بدگون کردن آنکس باشد بیان **چهارم** برای اجد با تالی **قرشت** **شتم** بر **لغت و**  
**کتابت** **بیت** بفتح اول و سکون ثانی آهار جولا هکان را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند و در هر پیز همین  
 دارد و معنی ایف جولا هکان آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن **بت** است و رضم اول معبود و معبود کافران باشد که  
 بر پی صنم خوانند و کنا به از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بروذن غطانوعی از طعام باشد که عریان به بطر و بتات گویند و **باین**



باشد بد ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذشتن باشد یعنی بگذار بشمار که بروزن شراره لطف جولا هکات شویا  
 باشد و آن جاروب مانند بپشت که بدان آش و آهار بر تار مانند بتاول من بروزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد  
 بتاییدن بروزن که آیدن بمعنی بگذشتن باشد **بُتْخَال** بضم اول و سکون ثانی و مخافه دار بالف کشیده و یکا  
 زده نام موضعی است نزدیک بکابل **بُتْخَال** بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بخانه است که از اینجا بروزن بر عالم گویند  
**بِتْرَجَا** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و نوره مابین  
 ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بِتْخَع** بکسر اول و سکون ثانی و عین بنقطه بلغت اهل بر بر شایسته کشیده  
 بعضی گویند از غسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند **بِتْ** فریب بضم اول و کسر فاء رای بنقطه بتختانی رسیده و یکا ایچد زده  
 نام روزیست و چهارم است از ماهها ملکی **بِتْقُون** بفتح اول و سکون ثانی و قاف یوا و رسیده و برای نقطه دار زده پرامون زده  
 را گویند مطلقا خواه از انسان باشد یا حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و کردا کرد کلاه را هم میگویند و یکا غابن نقطه دار هم بنظر آید  
**بِتْک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف نام و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد **بِتْکَد** بمعنی بتخانه باشد چه که بمعنی  
 هم آمده است **بِتْکَن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله بر زبکرا را گویند و آن تخمه باشد که زمین شیار کرده را  
 بدان هموار کنند و بمعنی سر از زدن و میل بطعام نکردن هم باشد بسبب سیری و امر بدان معنی هم هست یعنی چیزی نخوردن و بابای فارسی هم آمده  
**بِتْکَنَدَن** بکسر اول بروزن بکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد **بِتْکَنَدَن** بروزن  
 دل رفیجید بمعنی بتکندن باشد که سر از زدن و میل بطعام نکردنش **بِتْکُوب** بروزن مطلوب و محالی باشد که از مغز جوز شیر  
 ماست و شبت سازند و بجای پای اخرهای قرشت هم گفته اند که بروزن فروت باشد و یکا کاف لام نیز بنظر آمده است **بِتْکِش** بروزن  
 در ویش ترکش و تیردانی را گویند که بر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لطف جولا هکات و کثیر مانند را گویند **بِتْکَلاب**  
 بروزن عراب غلاف کل خرمای را گویند **بِتْلَخ** و **بِتْرَش** رضای آن کنایه از راضی شدن بخت و مشقت و قسمت بردن  
 از قلیل و کثیر و فزانت و سیری و کسنگی و فقر و فاقه و سختی و زری روزگار باشد **بِتْلَج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افترتن  
 و فشردن و بکسر اول امر است بر تخیدن یعنی درهم پیچ و پهنش و از پی در پی **بِتْق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی مشرف باشد  
 که در مقابل مغربست و جانی را نیز گویند که هفت آفتاب در اینجا بتابد و آن نقیض بنا است و بضم ثانی قهف را گویند و آن پیاله باشد که  
 در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بر دهن شبت کلاب و روغن و امثال آن نهاده در شبت کنند و قهف و کوی سر عصاره قهف را  
 نیز گفته اند و سنک ددازی را نیز گویند که بدان داروها بسایند و آنرا بر پی مغمع خراشند و یا بمعنی دهنه که در آن روغن بریزند بکسر اول  
 هم آمده است **بِتْوَان** بروزن شهباز آرامگاه و نشیمن بازو شاهین و امثال آنرا گویند **بِتْوَحْش** بروزن بسوخت ماضی توختن  
 یعنی جمع کرد و بپنداخت و بمعنی او کرد و گذارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرود برد هم آمده  
 که از کشیدن انتقام و فرود بردن چیزی درجا باشد **بِتْوَرَاک** بفتح اول و ثانی یوا و رسیده و رای بنقطه بالف کشیده و یکا غاب  
 باشد که غل و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن بریزند و بمعنی دَف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر تقدیم نای قرشت برای  
 ایچدم **بِتْوَلْک** بفتح اول و ثانی مضموم یوا و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دَف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند  
 و یا بمعنی بتقدیم نای بر اول هم آمده **بِتْر** بفتح اول و ثانی مضموم یوا و کاف زده و آن سنگی باشد که بدان داروها بسایند و بمعنی خشک بر آید  
 هم آمده و بمعنی اول با ثانی مشد نیز آمده **بِتْیَا** بفتح اول و سکون ثانی و تختانی بالف کشیده بمعنی سیند باشد و آنرا بر پی صدر گویند

و بکسر اول هم آمده است **بکیار** بکسر اول بر وزن بسیار بکسر اول هم آمده است بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شبته قاروره  
 چهارم نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بکیار** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول  
 هر چیز که مردمان از دشمن دارند و هر صورتی که در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیور نیز گویند **بیان پنجم در بابی**  
**ابجد با حیر مشتمل بر سیزده لغت و کنایت** بفتح اول و سکون ثانی زهاب و بالایش آب و شراب  
 و امثال آن باشد و اندرون دهنها را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول نیز گویند که برادر گویند  
 و بر بره مغز خوانند و بکسر اول بمعنی برنج باشد که بعضی از گویند **بچال** بر وزن و معنی زغال و انکت باشد که آخر کشته است و <sup>نکر</sup>  
 و انکت باشد و فرغند و نیز گویند **بجان او** در کنایه از بخت آوردن و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست **بجان**  
**او** در کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه نرمه یعنی را گویند که آن  
 پرگاه بینی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیزی را گویند و بکسر اول  
 ماضی جنس و فحش کردن باشد و بمعنی اول **بجایم** تا نقطه دار هم آمده است **بجشت** بکسر اول بر وزن سرشت بمعنی حکم و دا  
 بود و مخفف **بجشک** هم هست که کجشک باشد و بر بره عصفور خوانند **بجمل** بضم اول و ثانی بر وزن دهل استخوان شتال نکست  
 در میان کاه ساو پای می باشد و بتازی کعب می گویند **بجم** بضم اول و سکون ثانی و مهم کرم ازک است که مهوره درخت کز باشد و بر  
 ثمره الطونا خوانند و بکسر اول هم آمده است **بجو** چپا یا جیم بر وزن فلونیا بفتح زنده و پازند ماده هر چیزی را گویند و فرج زنان را  
 هم گفته اند **بجو** نیز بکسر اول بر وزن کشور نام ولایت مابین کابل و هند و ستا **بجول** بضم اول بر وزن اصول استخوان  
 را گویند و بتازی کعب خوانند **بجمر** بفتح اول و ثانی نام جانی و مقامیست مابین اصفهان و فارس **بیان ششم در بابی**  
**ابجد با حیر فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت** بفتح اول و سکون ثانی اندرون لیس دهن  
 باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند **بج** بضم دوم و بیای **بجید** و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرکوشی را  
 نیز گویند و لغت است که شبانان بز را بدان نوازش کنند و پیش خود خوانند **بجراج** مر سیدان کنایه از رسیدن بدولتی باشد یا تر  
 خدمت دولتندی **بجرت** بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی مخمره و فریب خورنده باشد و بیای بمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشت هم  
**بجش** بفتح اول و ثانی بر وزن ستر سنا حبش نرمی و پره گاه بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است **بجشک** بکسر اول و  
 ثانی بر وزن سرشت حکم و طبیب و گناه فروش را گویند **بجشمر آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن **بجشمر کردن**  
 کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زدن کردن و چشم زخم رساندن باشد **بجک** بفتح اول و ثانی و سکون  
 نام اسلحه باشد غیر معلوم **بجکم** بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تاشا و خانه که اطراف آنرا شبیه کرده باشند و ایوان و صحنه  
 و بارگاه را گویند و بمعنی کرک هم آمده که بعضی زنب خوانند و بکسر اول هم درست است **بجکل** بر وزن کچل شخصی را گویند که پوسه  
 لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **بجکم** بکسر اول بر وزن شکم کار را گویند که با نظام و آهستگی بود و **بجکیدن** هم  
 که خرامیدن بناز باشد یعنی **بجهم** خورم کنایه از لعل و باقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر گران و فلزات باشد **بجهم خورم**  
 بمعنی خوراست که جواهر و فلزات باشد **بجهم خونین** کنایه از اشک کلکون باشد **بجهم طایر** کنایه از آفتاب  
 دوزخ و آتش و لعل و باقوت باشد **بجهم کوی** بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راه گذار برداشته باشند و بعضی <sup>لغی</sup>  
 خوانند **بجهم نو** بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخه ها نازه و شکوفه ها نو رسیده را نیز گویند

بجین

بچین بکسر اول برون ستر کهن و کوچک ترین و کینه و کترین هر چه را گویند بیان هفتم برای بیدارگاه  
 عطی مشتمل بری و از نزه لغت و کنایت **بختجات** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مثله مفتح  
 و جیم بالف کشیده و فوقانی زده بلغث یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بر چه عصا الراعی خوانند و آن رستی باشد سرخ بسیار همی مایل  
 تقطیر البول را ناضت **بحر اندلس** دریا ایست که کشتی در آن کار نکند الا در شب بوقت غروب آفتاب که ساکن کرد و تا دیگر  
 بار طوفان شدن کشتی از خاطر گذشتند باشد **بحر بیکران خندق** کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد **بحر چکل** نام  
 دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهر **چکل** میگویند **بحر خوارزم** نام دریاچه ایست در شهر روزه خوارزم که آب او آنجا  
 جمع میشود و محیط آن صد فرسنگست **بحر عمان** نیز **بحر عمل** کنایه از ابلیس که تقاطر کند **بحر غمام** دریاچه ایست  
 گویند اگر کسی در آن اندازد طوفان شود بمنابته که هم هلاک نزدیکان باشد **بحر هنک آثار** و **بحر هنک آسا** کنایه از شیخ و شمشیر  
 آبدار است **بحر وسیع** کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب متمان **مهمت بحری قطاس** بضم قاف کاوی  
 بحری که دم آنرا بر کردن استوار بر سر علم بندند و بعضی گویند کاویست که در کوهها خطای باشد **بِحَقْد** بکسر اول و ضم ثانی و فتح  
 قاف و سکون دال یعنی فراق کند **بحرل** بر وزن بصیر نام راهی و زاهد بوده است نصرانی و قصه شناختن او پیشتر از زمان  
 در تاریخ هست **بیاضی برای بجد با خای نقطه در مشتمل بر چهل و ستر لغت و کنایت**  
**بُخار** بضم اول برون چهار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای **بُخار** و رضی و هوا ایست که منصاعد میشود **بُخار** بضم اول برون  
 مدارا شهر است مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنا بر این  
 نام موسوم شده است **بُخال** افکندن کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و بخواری و زاری افکندن باشد **بُخت** برون  
 سخن بمعنی طالع باشد و سنیا همی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بر چه کا بوس و عبد الجند خوانند و نام جانور کبیت شبیه ببلع و نیم  
 اول نام پادشاهی بود ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بُخت** و **بُختان خای** کنایه از طالع ناموافق و **بُخت** نام مساعد **بُختگان**  
 بضم اول و سکون ثانی و ثالت و کاف فارسی بالف کشیده و بواورده نظول را گویند و آن دوائی چند است که با هم بخورند و در بهار بدان **بُخت**  
**بُختوق** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواور سپیده هر چیز غریزه باشد عموماً و برعد را گویند خصوصاً و بفتح اول هم آمده است **بُختوق**  
 بضم اول برون مزدور بمعنی بختی باشد که رعلاست و شیر غریزه را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی بخت باشد  
 و یا بمعنی برون نفور نیز در است **بُختوق** بضم اول و ثالت و سکون ثانی و آخر که ها باشد هر چیز غریزه را گویند و برعد را نیز گفته اند  
 و بفتح اول هم در سنت **بُخت** بفتح اول و ثالت و سکون ثانی کو سفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که زیادند ماده و هر چیزی که پوست  
 کنده باشند و در شب فریاد نیز گفتند و بمعنی محصل و تحصیل دارم هست **بُختل** برون ایچدی هم امن را گویند **بُختی** بکسر اول و سکون  
 ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ایچدی صاحب عقل و هوشمند و صاحب شور و ادراک و خبردار باشد **بُختل** بضم اول برون اول درک با  
 کوهی باشد و چوب آنرا چینه مهمت عصا کنند **بُختس** بفتح اول و سکون ثانی و سین پنقطه بر مرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گو  
 که از حرارت آتش چپن چپن و در هم کشیده و پز مرده شده باشد و بر هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طیشی و کداز و بیخ و تابش دل را نیز  
 گویند و بمعنی عشوه و حرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند و در عربی بهمین معنی و بمعنی ذر قلب **بُختس** و **بُخت**  
 باشد **بُختس** برون لوزان بمعنی پر مرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و کداز آن و کداز آن را نیز گویند و بمعنی حرام هم آمده  
**بُختس** برون لوزان بمعنی بکدازند و در آزار و رنج دارد و پز مرده سازد و چپن چپن گرداند و بخرامد **بُختس** بضم اول برون

ترسانیدن بمعنی گذازاندن و پزمرده ساختن و در پنج داشتن و خرامیدن باشد **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه  
و فوقانی صدا و آواز هر چه باشد و بضم اول و نشدند ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و از اجزای غلظت خوانند و بکسر اول یعنی  
شکست و مخرج گردانید **بجستان** مصدر بجست باشد که صدا کردن دماغت در خواب **بجستوس** بالام بروزن  
اشکبوس نام پادشاه است که عذرا را بفرستاد و تعدی و عنف برده بود **بجستمر** بضم ثالث بروزن اجم شرابی باشد که از آرد کندم  
و امثال آن سازند **بجستی** بروزن مخفی پزمرده و بی آب حاصل آمده و گذاخته شده را گویند **بجستیند** بروزن فهمیدن یعنی  
گذاخت و پزمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید **بجستیدن** بروزن فهمیدن پزمرده ساختن و گذازاندن و در پنج داشتن  
باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است **بجستید** بروزن فهمیده بمعنی تابیده و گذاخته و پزمرده و فراهم آمده و خرامان باشد  
**بجشن** بروزن کفش حصه و بپره باشد و ماهی را نیز گویند که بعر لیه حوث باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر و خواه برج قلعه  
خواه برج فلک **بجشایش** بروزن اقزایش بمعنی از جرم و کناه و تقصیر و از کشتن کسی گذاشتن باشد **بجشوی** بروزن افزون  
معنی هم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بجشد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال یعنی عطسه کند چه چند  
بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند **بجشده** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعر بقوله الحق  
خوانند **بجتم** بفتح اول و ثانی بروزن هم و لایبی است که مشک خوب از آنجا آوندند و بسکون ثانی هم گفته اند **بجتم** بروزن  
درخت نوعی از عرشف است که او را کنکر خوانند و از آنجا که گیاه هم گویند **بجتمق** بفتح اول و نون بروزن بر نور عد براد برق را گویند و  
اندرا نیز گفته اند که شوهر مادر باشد **بجتموم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درختندگی است  
که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثانی و رابع هم آمده است **بجتموم** بروزن تصور غسل این را گویند و آن صغ  
درخت دوم است و بعر بی بعضی سائله خوانند و بخور آن بذاته خوشبوی باشد **بجتموشش** بکسر ثانی نقطه دار و سکون ثانی و  
شین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بجتموشش** بکسر ثانی بفتح هم و سکون راء قوشش  
و بای حطی مفتوح بهم زده گیاه است که بیخ انگشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش پرست  
گیرند گویند مریم مادر عیسی دست بر آن زد و آن بصورت بیخ انگشت شد و از آنجا که مریم نیز گویند و بعر خیر المشایخ و بیوانی ضیلا است  
خوانند برقان را نافعست **بجتموش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون مترجم است که در فلک پنجم میباشد **بجتموش** بروزن چکیده شیم  
و پنجه حاجی گویند **بجتموش** بروزن حصیر گیاهی است که آنرا بید کیا خوانند و آن نوعی از کنکر باشد **بجتموش** بروزن وکیل نام نوعی  
از عرشف باشد که کنکر باشد و آنرا بید کیا خوانند و در عری مردم مسک را گویند **بجتموش** بروزن وسیله تم خرفه را گویند و بعر  
بقوله الحق خوانند **بجتموش** بروزن کتایه از فاش کردن سرو آشکارا شدن را از باشد **بجتموش**  
**بجتموش** بفتح اول و سکون ثانی تقیض خوب و نیک باشد  
و تند و کوی هم سوخته را گویند که بیخ انگشت همیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آشکیره هم هست و آن  
جرب بوسیده باشد یا گیاهی که چاق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند  
**بجتموش** بفتح همزه و تاء فرشت و سکون کما نقطه دار و راء بی نقطه بد طالع و بد بخت و شوم را گویند **بجتموش** بفتح  
اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بیخ انگشتی است گرم و خشک و از اجزای کف الکلب خوانند **بجتموش** بفتح همزه و نون  
بروزن بلا و از بمعنی بد سرشت و بد ذات باشد **بجتموش** بروزن عراق پاچه تنبان و شلوار باشد **بجتموش** بروزن ملاک

بجتموش

بلدانش و خشم آلوده را گویند **بُد بُدْک** با با و دال امجد بروزن بلیک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بد کسند  
 شکل پسند را گویند **بُد پوز** بابای فارسی بروزن مرود پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون **بُد خَش** بفتح اول و ثانی  
 و سکون غاوشین هر دو نقطه دار مخفف بد خشانست و چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بد خَش گویند و بد خشانست و بد خشی را  
 هم بد خَش گویند **بُد خشان** بروزن نمکدان و لایقیت مابین هند و ستان و خراسان گویند معنی لعل و طلا در آنجا است و گو  
 اینجا از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و بجایها نزدیک نزد نمایند و بعضی گویند لعل آنجا نیست و چون از معدن آنجا آورند و فرو  
 بدان سبب منسوب به بد خشان شده است **بُد خَش مَداب** کتابه از لعل بد خشان و شراب لعلی باشد **بُد و ک**  
 با دال امجد بروزن محفل نرسنده و ترسناک را گویند **بُد مَرَام** بارای قرشت بروزن اندام بمعنی همیشه و مطام بمعنی همیشه و **مَداب**  
 و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلگشا و آسایش و آرام باشد و جانوران و وحشی را گویند عموما و اسب و استر و گاو را  
 خصوصا **بُد مَران** بروزن بکران سبزه و پرستی بود مانند بز و آن بغایت کینه و بد بوی باشد و آنرا کدک یا نیز گویند و بد **مَداب**  
 هم گفته اند و بمعنی دیگر ظاهر است که ران بد باشد و بکسر اول و تشدید ثالث یعنی اینکار را تمام کن و پاره کردن **بُد مَر مَر** بکسر  
 اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعمی را گویند که زله کرده باشند و در رومالی بسنه میانی برند و بفتح ثالث نیز بمعنی **آمده**  
 و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد **بُد مَر قمر** با قاف بروزن دغدغه و هر دو رهنمای را گویند **بُد مَر مَر** بروزن **بُد مَر**  
 بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست که از او گذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد  
**بُد مَر مَر** بروزن صده خریطه را گویند از جامه و یا کلمه یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا پاز پول و زر کنند و در **مَداب**  
 الفضلا همین وزن آورده بمعنی درخشان که بار و مهوه ندارد **بُد مَر مَر** بروزن ابری بمعنی بدیره باشد که خریطه زرد و پول است  
**بُد مَر مَر مَر** بروزن خزه روه کتابه از بد دل و ترسنده و راه ناک باشد **بُد سست** بکسر اول و ثانی و سکون سبزین نقطه و  
 فوقانی و جب را گویند و بجزی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بُد سست** باش یعنی آگاه و با خبر باش و خود را  
 از دست مده و تقصیر مکن **بُد سست بوی** کتابه از با خبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد **بُد سست چش مَر مَر**  
 کتابه از بسیار باشد چه در حنا عقدا نامل آحاد و عشرات نامل دست راست مخصوص است و مانت و الوف با نامل دست چپ  
 اختصاص دارد **بُد سست شدن** کتابه از بدست آمدن چیزی باشد **بُد سغان** با عنین نقطه دار بروزن و لیسان  
 نام گیاهی است بر هم پیچیده مانند ریشمانا فندوان از پنج عدد بیشتر میشود و بجزی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفلی در کوه و  
 کوه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عریان قاتل ایه گویند  
**بُد سسکال** بروزن برشکال دشمن و بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند چه سسکال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگوی باشد  
**بُد سسکان** با کاف فارسی بروزن و معنی بد سغانست که لبلاب و عشقه باشد **بُد سغان** با شین قرشت بروزن  
 معنی بد سغانست که عشق و پیمان باشد و بجزی عشقه خوانند **بُد سسکان** با کاف فارسی بروزن و معنی بد سغانست  
 که لبلاب و عشقه باشد **بُد فونز** با فا بروزن هر دو دندان درون دهان باشد **بُد ک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف  
 مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بُد کد** با کاف بروزن فرزند بمعنی رشوت و پاره باشد **بُد کوه** کتابه از بد  
 و بلاصل باشد چه کوه بمعنی اصل و تراد هم آمده است **بُد کوه** مخفف **بُد کوه** است که بلاصل بد ذات باشد **بُد کلام**  
 معروفست که اسب بد انجام باشد یعنی هیچ دهنه را قبول نکند و کتابه از مخالف گفته باشد یعنی کسیکه سر اطاعت و انقیاد فرود نیارد

**بد لپون** بایای حطی بروزن سرنکون بلغت سهرانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخ مایل مشهور بمقل ازوق اگر مجود برکند  
 یا مجور کنند بواسیر مانع است **بد مومون** باد و موم بروزن سرنکون بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و دمیدن باشد و  
 اقداعله **بد نام** بانون بروزن سرسام شهرت کردن بد بدی باشد و مرضی است که اسب و استر را بهم میرسد و آنرا سراجیه گویند  
**بدندان بوی** کنایه از لاین و مناسب بودن باشد **بدندان خوش آمدن** کنایه از لذت یافتن و محظوظ  
 شدن باشد **بدنی** بفتح اول و ثانی و سکون و اواسب تند رو را گویند **بدول** بروزن پرواز بال کشودن طیور را گویند  
 و ثمین و قرارگاه و آرام بجای شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند **بدق** سرخ بروزن تنوره طعامی را گویند که از جانی زلزله کرده  
 در لنگی و در مالی بسته باشند و بروزن مسخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است **بدک** بفتح اول و ثانی شکله  
 پلاورا گویند و نام درختیست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً در درخت بید را گویند خصوصاً  
 و بعضی اول رکونی باشد سوخته که با چغاق آتش بران زنند **بدیج** بفتح اول و کسرتانی و سکون تختانی و جیم هلیله را گویند و آن  
 چیز است با ندام پیضه مرغ و آنرا در شیر قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضل بلبله نوشته بودند و آن دوائی است  
**قابض بد کیسه** بروزن هر سیه چرم و چربی باشد مد و در کلوی دوت که کنند و تخمه میا سوراخی را نیز گویند که بر سر  
 چوب خیمه میگذارند **بدیسه** بکسر اول بروزن نسبه بمعنی آرزو مندی باشد بیان **دهری** بر پای **بجد**  
**باغزال** نقطه در امر مشتمل بری و لغت **بدکنز** بروزن طبله سخن مرغ خوب دلکش باشد و خواندن  
 شعر را نیز گویند باهنگ **بدیون** بروزن افیون قماش نفیس را گویند بیان **بازی** **دهری** بر پای **بجد** **با**  
**رلی** قرشت مشتمل بری و صد و نوی و لغت و کنایه **بن** بفتح اول و سکون  
 ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی بلند می هر چیز و استعمال هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بد  
 و سیند و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و همچنان هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن  
 بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سر او خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برک درخت باشد و  
 نام درختی است در هند و پرندۀ را نیز گویند و امر ببردن هم هست یعنی بر آب آمدن کنایه از ظاهر شدن و قماش  
 گردیدن باشد **برل** برل بروزن شنا کران کیهیت دوائی که آنرا سونانی سطار یون خوانند برگزند که عقب ضماد کنند  
 نافع باشد **بر آب** گفتن بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد **برل** بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن  
 و وعده دروغ کردن باشد **برلی** بروزن نباتی جامه گهند و امثال آن باشد که در وجه برات موجب بمرم دهند و مردی  
 نیز گویند که در عروسی همراه داماد بجانه عروس روند **برلی** برلی در مخفف برادر اند راست که پس بد را باشد از زن دیگر یا پسر  
 از شوهر دیگر **برل** بروزن نماز بمعنی برزندگی و زیبایی و شکونی و آراستگی باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی آراستگی و شکو  
 بجای آورد و چوبکی را نیز گویند که کفش کران مابین کفش و قالب گذارند و درود کران میباشکاف خوب نهند بوقت شکافتن و پیچ  
 را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضل و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسباندن  
 هم آمده است **برل** برل بان بکسر اول بروزن نگاه بان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله شعله کار و شمشیر و خنجر و امثال  
 آن باشد که بدرون دست و قبضه فرو کنند **برل** بروزن طراز یعنی زبید **برل** برل بفتح اول بروزن نواز شدن  
 معنی رسیدگی باشد و بمعنی وصل کردن پند و پاره هم هست بر قبا و خرقة و امثال آن **برل** برل با و بروزن و معنی

برازبان است و آن آهن پاره دبا که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دست و قبضه فرو کنند **برازیدن**  
 بروزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیز یا چیزی **براش** بفتح اول بروزن و معنی خراش  
 زخمست و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است **بروغ** باشد بدان برون دباغ فساد و فصد کتده را گویند  
**برغالیدن** بالام بروزن سرپادیدن بمعنی برانگیختن و تحریر کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری **برغالیدن**  
 بروزن جدا کشیدن مخفف برغالیدن است که بمعنی تحریر کردن و برانگیختن باشد و عبری اغرا گویند **براق** جم کتابه  
 از بادیت که تحت سلیمان علیه السلام را میبرد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون و اوها نام کوهی است که مابین مشرق و  
 جنوب قصبه اوش واقعست از ولایت فرغانه نزدیک باندجان **برادن** بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برپا خواستن  
 باشد **برانداف** بضم اول و سکون نون و دال پینقطه بالف کشیده و بیانده و در کما انسان و حیوانات دیگر را گویند  
**بران** بفتح اول و نون نام شهری و مدینه است **بران** بفتح اول و سکون آخر که او باشد طایفه را گویند که از جنس کتاس  
 و سرکین کش باشد **بران** و **برج** بروزن سرپرده شخصی را گویند که امر او سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا  
 و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در برگرفته و چیزی عادت فرموده و از هم جدا ساختن را میگویند  
 و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه بر آوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است **بروله** بروزن بگام بمعنی خوب و بنکو و بنکوئی و آراسته  
 آراستگی باشد و برزش و برزیدن را هم گویند **برولهام** بام بروزن فراهم نام جهود که بهرام مال او را بلنیک سفاداد و ابراهیم  
 را هم گویند **برونختن** باخای نقطه دار بر وزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا **برونختن** بروزن نواستند  
 بمعنی برانختن باشد که برکشیدن مطلقا **برونختن** بروزن در آونختن بمعنی برانختن باشد که برکشیدن مطلقا  
**بروس** بابای اجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند **بروس** بروزن هر کاهه بمعنی بر بار است  
 که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند **بروس** پارسی کوزید  
 کنایه از لاف و کزاف زدن و کاری و مهمتی پیش گرفتن باشد که زیاد بر قدرت اوست **بروس** بروزن سرحد نام ولایت سیستان  
 باشد و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرور بوده **بروس** باسین پد نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش و  
 قاعده و قانون باشد **بروس** سر بستگان جمع بر بست است یعنی قاعده ها و قانونها و روشها **بروس**  
 بروزن برجسته تقبض بر سر است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشود نما شود و زیاد از آنچه هست  
 تواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد **بروس** بفتح اول و سکون ثانی که طایفه است نام  
 ساوایت مشهور و بعضی گویند بریط ساز عود است و آن طنبور مانند می باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه **بروس** بروزن  
 سر بند سپند بند طفلان و پستان بند زنان باشد و بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا بر پدیده خوانند **بروس** پارسی  
 فارسی بروزن نددوز پرامون دهان چرندکان و منقار پرندکان باشد **بروس** بابای فارسی بروزن افسوس بمعنی  
 بر پوس است که پرامون دهان و منقار پرندکان باشد **بروس** بر پوس سوس سین اول مکسور و تحتانی بواور رسید و بسین دوم زده  
 بلغت یونانی نوعی از بلبلاب و عشق است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و در دهنها چید **بروس** بابای فارسی **بروس**  
 انگشته بمعنی چیده و تاب خورده باشد **بروس** با نامی فرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در اینجا پوستین  
 خوب میاشد و آن از پوست دو باده است در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز بر تاس میگویند و نام شهری است

در حد و دروس و نام یکی از مبارزان و دلبران هم هست و باین معانی باطهای حطی هم بنظر آمده است که بر طاس باشد بر تاشک  
 بشین مجهر و کاف بروزن فرداشب کیهانی است که آنرا بوی مادران و عبرتی شویلا خوانند بر تاسک بفتح فوقانی و سبن <sup>نقطه</sup>  
 بروزن سر تراشک بمعنی بر تراشک است بر تاشک بروزن خرچنگ تنک دویم باشد از نر بر اسب و نوار مانند بر اینز کوئند  
 که از کرپاس و غیره دو زند و بر کهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان در کهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست  
 بر تاشی بروزن کردنی غرور و تکبر و تجبر باشد بر تاشی بروزن شرطه نام پسر توایه است که مبارزی بوده از ایرانیا بر تاشی  
 با فوقانی بختانی رسیده و بای امید بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را کوئند و ان پرند است معروف بر تاشی بفتح اول  
 و ثانی و سکون چیم رستنی باشد که آنرا اکثر کی خوانند بر تاشی بضم اول و سکون ثانی و چیم بالف کشیده بر تاشی بفتح اول  
 آماجگاه و نشانه تیر را کوئند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند بر جاس کوئند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند  
 بر تاشی بضم اول بروزن لهر اسپ نام مبارز نیست تورانی که با پیران و سپه بچنگ کو در ز آمده بود بر تاشی بضم اول  
 بضم اول و سکون ثانی و چیم فارسی بالف کشیده و بغازده نام غدا است که آنرا عبرتی ملک و جلیان کوئند بر تاشی بضم اول  
 کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد بر تاشی کنایه از درها معشوق و خوبان و صاحب حسنا باشد و بر  
 تور را نیز کوئند بر تاشی با چیم فارسی بروزن بر زخ بمعنی ژوبین است و ان نیزه باشد نه کوتاه و نه بلند بر تاشی کنایه از  
 پیچاب در آمدن باشد بر تاشی مخفف بر چیدن باشد بر تاشی بکسر اول بروزن دل بند نام قریه ایست از ولایت  
 خراسان نزدیک بدشت بیاض بر تاشی کنایه از برج سرمان باشد باعتبار اینکه خانه ماه است بر تاشی بروزن  
 ادریس یکی از نامها ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است بر تاشی باخای نقطه دار بروزن چرخ  
 بمعنی پاره و حصه و بهره و لغت و بعضی باشد و تا لاب و استغفر را نیز کوئند و بمعنی برق هم هست که برادر بر عداست و ماهی را  
 نیز کوئند و بمعنی هر شک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده و با بمعنی بضم اول نیز گفته اند بر تاشی بروزن ترخان بمعنی آواز و  
 صدا باشد و نام ولایت فارس بر تاشی با چیم فارسی بروزن اعرج زشت و نازیبا و زبون را کوئند و بفتح اول و ثانی  
 هم آمده است بر تاشی بروزن بدختر پشت اسب را کوئند بر تاشی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح به چیم فارسی  
 زده کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا عبرتی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی او را از شیاطین مبدلتند و با بمعنی  
 بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بر تاشی با چیم فارسی بروزن سردستی درشتی و ستیزه کاری را کوئند بر تاشی  
 سرگری کنایه از بیداری همیشگی و جاودانی یا نتر باشد بر تاشی با واو معدوله بروزن سردابه توشک و نهالی باشد  
 و همرا به را نیز کوئند بر تاشی با واو معدوله بروزن صفر بمعنی بهره بر باشد که شریک و انباز است و مخفف بر خوردار هم باشد  
 و بروزن فغفور هم بنظر آمده است بر تاشی بروزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد بر تاشی بمعنی فلاشک  
 و قریان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست بر تاشی بفتح اول بروزن  
 فرد امر است بدور شدن از راه یعنی از راه دور شود و بمعنی سنک هم آمده است که بر تاشی بضم اول و بضم اول ماضی بدون است  
 و چستان و لغز را نیز گفته اند و آنرا عبرتی احمق خوانند و در عربی قماش است مخصوص عین که بر دیوانی کوئند بر تاشی  
 با بای امید بروزن تنها کرد بمعنی اول برد است یعنی از راه دور شو بر تاشی بروزن و معنی سردادن و درها کردن باشد  
 بر تاشی با غین نقطه دار حرکت غیر معلوم اسپرک را کوئند و آن کیهانیست که چیزها بدان رنگ کتند بر تاشی بروزن و



و معنی برکالت بر **بن یل** بر وزن در مان شیره گیاهی است بغایت بدبو و کهنه بر **بن یلم** بر وزن اول دیای امجد بالف کشیده  
 بر وزن فریب دار تاب آورنده و فحل کشنده و بارکش و جفاکش را گویند **بن یلم** بر وزن بفتح دو با ی امجد و سکون دورای قرشت و دال  
 بنقطه معنی برابر است که امر بدو در باشد یعنی دور شو **بن یلم** بر وزن زدر که مخفف بر اد است **بن یلم** بر وزن جمع شهری است  
 آباد کرده نوشابه و نام آن مردم بود که بجای عین مهم باشد و در زمان سکندر بر دع و بر دع نام نهادند **بن یلم** بر وزن **بن یلم** کنایه  
 از نوشتن باشد **بن یلم** بر وزن مردک افسانه را گویند و معنی اغلو طره لغز چیستا هم آمده است و بعضی بفتح اول معنی افسانه  
 و بضم اول معنی لغز چیستا گویند **بن یلم** بر وزن مرهم نام اول شهر بر دع بوده پیش از زمان اسکندر و سکندر آنرا بر دع نام نهاد  
**بن یلم** بر وزن سر کشید ماضی بر دمیدن است که رویندن و سبز شدن باشد یعنی سبزشد و رویند و بعضی در غضب شد  
 و قهر آلوده گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را پر باد کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن  
 صبح را نیز گویند و دم زدن را هم گفته اند **بن یلم** بر وزن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن معنی تنیدی و تیز رفتاری باشد  
 اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول معنی ربودن و یافتن باشد **بن یلم** بر وزن فرسنگ کوه کوچک و پشت خرد را گویند  
 که در میان صحرا واقع شده باشد **بن یلم** بر وزن فرعون اسب نر جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربیت **بن یلم**  
 بر وزن ارده معنی اسپر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر **بن یلم** بر وزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که او را سنک  
 اشکنک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر می باشد و از آن کاغذ می سازند و بعضی چغاه  
 می گویند **بن یلم** بر وزن گردیدن معنی از راه بطرفی شدن و دور گردیدن از راه باشد **بن یلم** بر وزن بفتح اول  
 و سکون ثانی و ثالث بخانی کشیده و برای قرشت زده و لام بواور سپیده و بجز بنقطه زده بلفظ یونانی مرغیست که آنرا چکارک  
 خوانند و بعضی ابوالملاح گویند **بن یلم** بر وزن اطلس امر بر دار سپیدن و پرسیدن باشد یعنی دارس و پیرس **بن یلم**  
 شو **بن یلم** بر وزن سر شسته مطلق نبات و گیاه بیساق باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست **بن یلم** بر وزن  
 بر مید معنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و معنی سؤال کردن و پرسیدن است  
**بن یلم** بر وزن کنایه از کرم عنان شدن در گفتگوی باشد **بن یلم** بر وزن در که آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند  
**بن یلم** بفتح اول بر وزن طرز معنی کشت و ذراعت و کشاورزی باشد و مال دنیا یان را نیز گویند که بدان گاه کل و کج بر دیوار مالند و بعضی  
 و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی نیز گفته اند و بضم اول معنی نخواستگی و قد و قامت آدمی  
 و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چار و را نیز گویند و معنی مطلق بلندی و تنه درخت هم آمده است و مال دنیا یان را نیز گفته اند  
**بن یلم** بر وزن کرگدن آنست که دو کس یا بیشتر از دو دست طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب بر دو باختی کنند و بعضی  
 بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دیوار و کنایه از همسر و برابری کردن باشد **بن یلم** بر وزن  
 با کاف بر وزن فرض دار بزرگ و ذراعت کنند را گویند **بن یلم** بفتح کاف فارسی معنی بر زکار و بزرگی باشد که ذراعت  
 است **بن یلم** بر وزن مرهم معنی ناز و کرشمه باشد و نام قطعه ایست بر کنار آب آمو **بن یلم** بر وزن بفتح اول بر وزن اردن کوچک  
 محله را گویند و بعضی هم را نیز بنظر آمده است و امر بر وزن هم هست یعنی بز و بکسر اول تا به باشد که از کل سازند و نان بر بالای  
 آن پزند **بن یلم** بر وزن اول اول و سکون ثانی و ذای نقطه دار بواور سپیده و فتح ثانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده  
 تورانی در لشکر او اسباب **بن یلم** بر وزن لوزه شاخ درخت را گویند و معنی کشت و ذراعت هم هست **بن یلم** بر وزن

هرزه کار برزیکو زراعت کتده باشد بز **کاو** کاو زراعت را گویند و آن کاویست که زمین را بدان شیار کنند بز **کاو**  
 بفتح کاف فارسی بروزن پرده در بزیکو زراعت کتده را گویند بز **زیدان** بروزن لزیدان بمعنی دردن است که مؤنث  
 و مداومت کردن باشد در کاری بز **زیکو** بروزن یکدیگر زراع و زراعت کتده را گویند بز **زین** بروزن پروین بمعنی آتش  
 که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمّه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکده ششم  
 باشد و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و گوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی بز **زین** بز **زین** بز **زین** بز **زین** بز  
 فرشت و سکون و اروسین سعفص نام یکی از مؤبدان است و مؤبد حکیم و دانشمند و عالم و بز **زک** آتش پرستان باشد  
 بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 و آن زیمانی باشد که بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 گویند و بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 هم میرسد چه بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 و مطلق است را بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
**آمدن** کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 و آن سیاه رنگ و فریه میشود سفوف آن گرم معده را می کشد و آنرا بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 مرهم شاخ **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 کز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعا بشکند در وقت عبارت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخواهند بخوانند  
 برسم را با برسم چین بریند پس برسم و آنرا بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکها کنند یعنی قسمی از  
 اقسام کتابهای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که میجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه میجهت خواندن  
 نسک و ندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است می و پنج برسم بدست گیرند و میجهت نسک نشت بست و چهار برسم و  
 هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک و ندیداد خوانده شود آن برسمها باطل کرد  
 و از جهت نسکها دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با آنها برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند  
 از شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید این لغت را از سجده  
 که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و آنرا بمجوسا مؤبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان به بندوستان  
 آمده بود تحقیق نمودم اما در چند نسخه از فرهنگ سردری نوشته اند که برسم کتابیست که آتش پرستان در عین پرستش بر دست گیرند مگر  
 یک نسخه که کیهانی نوشته بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته فی الجمله نزدیک است و الله اعلم بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 بروزن فروردین کاردی بود که دسته آنها از آهن بود و فارسیا بدان برسم از درخت بریند بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 که در آن جوز و بزباز و بنک و دیگر ادویه گرم کنند و خورند بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 بالف کشیده رستی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را مانع است بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز **زک** بز  
 یعنی

بمعنی امت باشد مطلقاً از هر پیغمبری که باشد **بن ششخا** با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و این  
 معنی بجای خای نقطه داریم هم آمده است **بن ششخان** بر وزن کهکشان بمعنی بر ششخاست که نام موضعی باشد میان ایران و  
 توران و باین معنی بجای خاجیم هم بنظر آمده است **بن ششد** بمعنی بالا رفتن و بلند شده باشد **بن شکستان** کنایه از اعراض  
 نمودن و ترک دادن و اذیت داشتن و برکشتن باشد **بن ششقم** بر وزن موسوم ببلغت اهل نجد نوعی از خرما می خشک باشد **بن ششیا**  
**بن مرو** بکسر ثالت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده داروئیست که آنرا سرخ مرد گویند و بجزیره عصا الراعی خوانند **بن ششپرس**  
**بنین نهان** کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد **بن ححر نهان** کنایه از آشکار و ظاهر  
 ساختن باشد **بن حصیصا** مشهور است و او عابدی بود در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه گردید  
**بن طاس** با طای حطی بر وزن کرباس نام شهر است از ولایت ترکستان گویند رو باه انجا پوست خوب مپدارد و پوست  
 آن رو باه را نیز بر طاس میگویند و بابای فارسی هم آمده است **بن طاق نهان** بمعنی بر تپه اعلی رسانیدن و کنایه از ترک  
 دادن و فراموش کردن هم هست **بن طانیقی** بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده ببلغت یونانی کلی است  
 که آنرا بستان افروز گویند و بعضی گویند تخم بستان افروز است **بن طایلین** بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره است در هندستان  
 که از یکی از درختان آنجزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل  
 و دهل و سنج می آید **بن طینقون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بسین بند نقطه زده و ضم قاف و واو  
 و نون ساکن ببلغت یونانی کل سرخ را گویند و بجزیره طین الاحر خوانند و بهترین ری آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام **کگل**  
**بن سخ** بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار بند می باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر  
 ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و باین معنی بازای نقطه دار نیز درست است **بن غاب** بر وزن غرقاب  
 بند است یعنی جاشیکه پیش آبراه بندند تا آب در آنجا جمع شود **بن غسست** بر وزن سرمست گیاهی باشد خود روی شبیه به  
 اسفناج که در اشهاد داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار کماجوی آب روید و آنرا چم گویند و بجزیره قنابری و غملول و غلول  
 و شجره البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که کل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات بخوردند و کاه دهند و بعضی دیگر گفته اند تره  
 بهاری و طعم تیزی دارد و تازه او را بپزند و بخورند و چون خشک شود بخوردند و کاه دهند و جل و زغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که  
 بر روی آبهای استاده می استند و جوی آبراه نیز گفته اند که بر بز بکران از منبع بجانب زراعت برند **بن غسقول** با و او بالف کشیده  
 طعامی است باشد که از بر غسست برند **بن غلابیدن** بالام بر وزن خرچراندیدن بمعنی برانگختن و مخرمین نمودن شخصی باشد  
 کاری و فعلی و آنرا بجزیره اغوا گویند **بن غمان** با هم بر وزن همزبان ما بر بزرگ واژه ها را گویند **بن غندان** بر وزن دیندا  
 جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان استند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است  
 و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است **بن غوق** بضم اول بر وزن پرکوشاخی باشد میان تهمی که آنرا مانند نقره نوازند  
**بن غوقی** با ثانی مثلثه بر وزن سرکوشی تخمیت که آنرا بفارسی اسفوش و بجزیره بزرگ طونا و شیرازی بنکو و یونانی فلپون  
 خوانند **بن غول** با و او مجهول بر وزن مرغول حلوانی را گویند که از آرد بپزند و آنرا فروشد نیز خوانند و کند می را گویند که  
 در هم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا در هم کوفند باشند و آشیکه از کندم دلیده کرده بپزند و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است  
**بن قاف** بر وزن مهتاب معروفست که آب سرد و آب برف باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی

چیز را بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری میگرد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد بر لب  
**آب و آبی** که آید از دل سرگردن و نا امید ساختن باشد **بن قوس** بر وزن **مصرع** یعنی شکر و شوکت و علو قدر و  
 منزلت باشد **بن قوشان** بر وزن پرده پوشان یعنی بر پرورشانت که امت پیغمبر باشد **بن قوش** بر وزن شده تره یعنی بر  
 باشد که شان و شوکت و عظمت است بر فشانیدن است کتابه از تصدین باشد **بن قشک** بفتح اول و  
 سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و کرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بر چه کابوس خوانند  
**بن قوش** بر وزن سرد و اطراف و پیرامون دهان را گویند **بن قوس** بر وزن افسوس یعنی بر فوز است که اطراف و پیرامون  
 دهان باشد **بن قش** با قاف بر وزن زدن که طلق و زدن و ورق را گویند **بن قش** بر وزن و معنی بر خندانست که در آخر  
 ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ اندازان هم گویند **بن ک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه است  
 و نام ولایتی که قطب جنوبی انجام نموده میشود و فسی از کلمه بود که یافته باشند از لشم شتر که بیشتر در ایشان ازان قبا و کلاه سازند  
 و جامه کوتاهی را که گاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام مکانیست خوفناک در راه فارس که الحمال یا من آبا و اشراف دارد و بفتح اول  
 سکون ثانی و کاف فارسی برک درخت باشد که بر چه ورق گویند و معنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سر انجام باشد عموما  
 و سامان و سر انجام مهمانی را گویند خصوصا و معنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کوش فلندران را نیز گویند **بن کاپوس**  
 بابای فارسی بر وزن دست آموز یعنی پیرامون و اطراف دهان باشد **بن کاپوس** بر وزن دقبا نوس یعنی بر کاپوس است  
 که اطراف و پیرامون دهان باشد **بن کاش** با کاف فارسی بر وزن برداشت یعنی بر گردانید باشد که ماضی بر گردانید  
 میباشد عموما و معنی روی بر گردانید باشد خصوصا **بن کافوس** بر وزن و معنی بر کاپوس است که پیرامون دهان باشد  
**بن کافوس** بر وزن و معنی بر کاپوس باشد که اطراف دهان است **بن کان** با کاف فارسی بر وزن مرجان نام است  
 در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجا است **بن ک** بیل معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا همیئات **بن ک**  
 بید سازند **بن ک** بر وزن پروردن معنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم  
 هست **بن کسی** کشتان کنایه از خوب و نیک سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد **بن ک** مرزبان  
 بودن آفتاب در برج میزان که فضل پانز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرت هم هست **بن ک** با کاف فارسی بر  
 وزن اطلس ترجمه معاذ الله و نفوذ با الله باشد **بن ک** با کاف فارسی بر وزن بدست معنی بر کس است که معاذ  
 و خدا نکند باشد و همین معنی با بابی فارسی هم آمده است **بن کستان** با سین بنقطه بر وزن انگستان مخفف بر  
 کستان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **بن کستان** بضم کاف فارسی  
 نامی قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند **بن ک** بر وزن مدرسه معنی پوشیده و  
 پنهان باشد **بن ک** در ائیس که در البشیرازی آهود دستک و عبری جزا گویند بکسر کجا بنقطه و ز  
 نقطه دار بالف کشیده **بن ک** با کاف بر وزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارند و منع کنند را نیز گفته اند و امر  
 بد بمعنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و یا بمعنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **بن ک** بر وزن فرزند  
 خنجم تو مندر را گویند و معنی رشوت و پاره هم آمده است **بن ک** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی در هم کوفته  
 هر چیز را گویند به تخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است **بن ک** بانون بر وزن مرکبیل یکا می است که زمان